

شهاب

پموده جاه تو فراز است و شیب است  
 پرون حد را دی و سنون حصر آید  
 از لطف تو و فخر تو در دهر مهیا  
 کلک دوسرت نامش اموات کشت  
 ای ثالث و دیردای عاشق پرچ  
 رایت خبرم بست که حق راست نمود  
 کلک تو لقب تاش من و تو ملک پاک  
 تو شخص نخستی رخ ز ایران جهان را  
 ای حافظ دین حق و ای ناصر خرد  
 با ناطقه من بدرت اعجیبانند  
 بسک در ازج تو شد شعر و کرب  
 مقبول درت چون سک کف ایچ  
 تا مهر بود بر رخ شطرنج فلک شاه  
 اسب نظر بگیر و بفرس از بی مل  
 شاداب نظام الملک آن کوهر با  
 از دیده ات آن بوز مباد اجهان  
 تو صدر و خلیفه خلفت در سر و  
 فرسوده جود تو قلبی است و کثیر است  
 از ناطقه شاعر و از کلک دیر است  
 طوبی لک طوبی لک فردوس سعیر است  
 انداز از نغمه صورتش بصر است  
 از جاه تو شش حد جهان عشر است  
 و آثار پدیدار کرد اسپر از خیر است  
 دولت فلک و خصم ملک دیو شر است  
 شخص تو سزاوار معامات خیر است  
 ای کاخر مسعود تو در ملک ظیر است  
 کرنا بغه و خط و ای عیسه و حیر است  
 صد غم من ازین جنس بکیده شعر است  
 مردود تو مجبول جو پای دل شیر است  
 تا اخترگان بدق و تا ماه وزیر است  
 مغز سرد شمن که ز قوت بنفیر است  
 تا در شین اگر از بحر غزیر است  
 نوری که بدو دیده هر هست و میر است  
 تا نص خلافت بکف از خم غدیر است

ایام تو و پور تو سرور دینم باد  
 تا اردی و خرد او دی و بهمن میر است

و یک ای باغ لطف میه بهشتی و قصه  
 که بعینند بهشت و نه سپهری برین  
 سپهری تو ازت عیان بجم میز  
 از تو تا بد چو دوزهره و پر وین سپهر  
 چون بستی بهشت و کل که خاکی  
 هر نهال تو هر سنبل سیراب ترا  
 همچو مرغان اولی آنچه در روضه قدس  
 صفوح حسنی و درت ز خطر یگان  
 چون بخشانی لعس و مینی جرع تیان  
 طرح هر منظر زیبات بحشم دولت  
 ز اب صامیت عیان عکس کل اسکن  
 در زمین خوشی و تزی طبع برنا  
 با و خوشبوی تو این با همه کرد عنبر  
 نافه اگیر چمنهای ز مرد خیزت  
 طرفه چون بزم سلیمانی و از اطرافت  
 موسی لر اکلنار تو خواند سوی چو  
 جان تو یابد چون مرده ز انفا سحر  
 کلیر تو چون وصل رخ یار کند  
 و نق ازت بری چون ز خورین

یا سپهری عمارات تو بیت المعمور  
 چون سپهری و بهشتی عمارات قصه  
 نه بستی تو و درت روان ما طوط  
 سمن و سو پس و نسرن بشان و بچو  
 در غم بندی و کبشانی ابواب سرو  
 اعدا ال قد علما ن و خم طره حور  
 پریشان تو تسبیح و تهلیل طیور  
 مومبو و صف سر زلف کویان مسطو  
 غنچه ات خندان همواره و زر کس محمود  
 راست چون در منظر عاشق زوی  
 راست چون عکس می لعس ز جام طو  
 در هوایت اثر و نشاء آب اکبر  
 خاک دلجوی تو این یا همه بل کافر  
 رسک صحرا می تار و جیل میا بو  
 مرغ در نغمه چو داود در احسان تو  
 در شب تار چو آن مار که افروخت طو  
 که رسد از تو شمعی مشام رنجور  
 خار امده ز دل عاشق زار مجور  
 زده شد در تو چو بهرام پی ران شو

## شهاب

بچنان کرنی بہرام دوزمیت کہ کام  
 ساحت زہمت شہنا صدین کردتا  
 بہت صدر جہان عمرہ اند ترا  
 ہر کجا بہت صدر الوزرا معمار است  
 زاعتمادی کہ موای طرب اکثر ترا  
 نہ بہارت را آفت نہ کلت را آفت  
 دست آفت تو آرمی زساندایا  
 اصف ملک سلیمان دوم شخص  
 آفتاب وزاد بر ممالک آرا  
 فرصد و قدر دستور سرفراز کہ  
 بو نظام انکہ چودین راز رسول آرا  
 نورا نوار سعادت کہ چواوا اشعد  
 موسی طور مقامات و کرامات  
 خضر فرخ پی کہ زمین را چو فلک  
 عیسی ناطق فیاض کہ کر بوسے برند  
 در فیروزی و فتح انکہ وہ انکسرت  
 کہر بحر معالی کہ اعالیے رایت  
 علم نصرت نصرانہ منصور کہ  
 آرزو ز ضرر قلیش زندہ شود  
 کردنمان بسدیر و بخورنق مشہور  
 صدر اعظم کہ از و رایت دولت  
 کردیم ساری تا کشتی از اینمان  
 چشم بدور بود چرخ مندی نمود  
 ز سد کردت از کردش ایام و سہو  
 از دم سردوی و حمد کہرم باحو  
 کہ نظامیہ ملکی و بنامی دستور  
 خاتم دست شرف رایت نصرت نور  
 فلک قدر و جلال و عظمت صدر صدق  
 راز نہ چرخ ز کلت و وز بان نشستور  
 ملک اکت از و تازہ نظام و دستور  
 چرخ دوار پرورده باد و وار و مو  
 رامی اوراید پضا بقضایای امو  
 شرف و حضرت بخشید بشرعی  
 از دم رحمت او زندہ شوند اہل قہور  
 کنج روزیر امشاح و دودستس کنج  
 بکبر با او جز نسبت انہار و بخور  
 در ضرر قلیش خاصیت نفع صور  
 مرد کا زالی از نفع صور است شور

## شهاب

جذا صدری از رسم رده و کردارش  
 رامی او ماشطه روی عروس دولت  
 خلق را مان اهل پخته شد و فاقه بخت  
 در عالیش تعالی اند سفت مرفوع  
 ثنا کر نعمت او باش که در خدمت ثنا  
 حضرتش کشتی فوج آمد آنکه که ملک  
 کرد ایر از افرودوس و رنجت بخلق  
 شد کفش کرده اند علم شکر کرم  
 چون ملک آمد و شد را نده ز صرح دولت  
 ایش آثار تابشیر جلالت میوز  
 این صف حمت از آره دولت او  
 باش تا برکت صدر بکیر و اقطار  
 باش تا کرد اقا لیم جهان یکبار  
 باش تا امروی اینجا کشد از شاه  
 باش تا جنبش مصری قلش بنا  
 باش تا صدر زمین شود اندر همه کجا  
 غزم لایصرف جازمش از هر حرکت  
 کوه در کوه شود رایت جایش مرفوع  
 ای بلند اختر صدری که مدار کردون

کشور آباد و سپه شاد و رعیت سرور  
 شخص او واسطه نظم جهانم جمهور  
 جو او تا که درین خانه برافروخت تو  
 دل صافیش سقاها اند بحر مسجور  
 بت سعیش همه المنتهه رسکوار  
 موج طوفان فتن خاست و فار التور  
 رحمت طوبی فرشتش ثمرات مغزور  
 قلمش ز دوز کرم بر سپرد دولت مشور  
 بشهاب قلمش و یو یلبید مغرور  
 باش تا رایت خورشید شود کرم غمور  
 باش تا نیار از دستیه نامحسور  
 قطرهای سره اشش بکیره در نور  
 عدلش از خاره کشد باره و از این سوسور  
 که سلاطین اولی الامر شوندش نامور  
 کشور روم ز مقیر حد چین از قفقور  
 چرخ قاسم بر شمس سلاطین معهور  
 قلعه ساز و معشوح و سپاهی کسور  
 دشت در دشت شود سفره جوشش غمور  
 نیست بر کرد زمین جز بر اادت مقصور

نیک نزدیکی باشه چو احمد با که  
 نامظم دولت و دینی و عظمت ترا  
 عدد کام و حساب اهل خصم تراست  
 ابدی بادت دولت که بداد است  
 نعل رخس سخط چو ن شمر رخس بجاند  
 از دم شمشک زید پی اهو ی عبیر  
 رای تو مهر و فلک دولت دارایی  
 شخص اول خرد یازدهم شمس دوم  
 ای خلائق را از خالق تکیت ای قید  
 بندگاز از دست دوری جرمیت بزرگ  
 که بر اهری میر و سامان بازا  
 یابد رخصت که غنل تو ای فرجا  
 یا بسانی که بری دوده من کرد آید  
 ز اسپمانت بوطن خویشم دست  
 کلشن پست در و من بسیل و سان پاد  
 کمتر ان کرد و دوران سخن و سخن  
 حور به نظر و کار معانی که مر است  
 چون کنم سازشای تو بقانون آغا  
 از نوامی همیون مدحیت که مر است  
 قل مو انده احد چشم بد از روی تو دو  
 از حق و سایه حق عظمت انده جور  
 آنچه از جذرا صم حاصل و از ضرب کس  
 نواوگانه زازل پاک نهادت مفظو  
 خصم اگر کرد در خار چو آتش محصور  
 گر کند کمند خلعت بسوی شه عبور  
 ای زمین و فلک از پر تو مهرت پر تو  
 ای بهقا و زبان صفت حیلت مذکور  
 بدو دست تو حوالت شده رزق مقدر  
 لیک من بنده بدین جبرم با نفع  
 دیده آل و عسایر زانات و زذکور  
 باز پرتم بدو دیر ان چون بوم تصور  
 ای بنای کرمت امین از اسب فتور  
 راست خواهی نده عمل مرا این دست  
 بسیل چون من جمعیت ازین کلشن دور  
 چون تو ممدوح چون باوح بید عوی رفو  
 کرشن اضا ف بو معترف آید بعضو  
 کسلد زهره رک چنگ و بدر و طنبور  
 راست با ترک و حجاز است از اصفا ان شور

چو دیدم سحر سر ابرام فلک از دور غمخوار	چون منی باید نزدیک تو ای بحر کرم
رطب از نخل و شکر از زنی و شهیدان	تا که زاید چو ز طبع من شعر شیرین
کام اقبال تو از فضل خداوند غمخوار	روز و شب چون طب و شهد و شکر شیرین
تا که باد است شتابند خاکست صبور	باش با دشمن چون آتش و باد و خیمه

خجک نصرت بجان آن جنوبی چو پهل

ای جنیت کس خجک چه صبا و چه دیو

باز کرده بدرگاه خداوند کریم	این منم که در ذامت برج از جرم عظیم
خائف و خاسر و خوار و خجل از جرم عظیم	ربی ارحم بزبان بت الی اللہ لب
ورنه تن هست سزاوار عفو تابت کریم	با کریم است سرو کار قلند احمد
بوطن بود جنات فنادن بحکم	و حبت من بود صدر حبه بان طوبی
و امن باز گشایان جانب جنات نعیم	اگرچیم این منم المنته شده باز
باده جام من اینک زلال تسنیم	میوه کام من اینک ز نهال طوبی
از پس محنت جانگاہی ز قوم حسیم	این منم ماده جنت و آب کوز
در بخارا بدر صدر حبه بان کشت مقیم	ای من آن بنده سرکشته که باز زور و
از نفس پر زد پوست پاران هدیم	ای من آن طوطی کو یا که سوی بندین
بوطن برده مراد هم کزور ای مقیم	راست خواهی در دست از در دستور
شهاب شبیه سپهر و چهره او پریم	نفس پر سوره را از فلک اقبال
من بدون دم بر زعم خود از آب کلیم	مرکب بدوری گفتند ز چون پرده
در پناه کرم صدر عظیم الکرم	خافل از آنکه بلاراه نیارد حسن

پنجبر زانکه درین کوی چو ابوی حرم  
 هم مرگ از در دستور مر از مذبه بود  
 و ادم از هم بلا و امن رحمت آرد  
 آدم لایه کنان بازو بدست آورد  
 دور ازین شمس شرف چارم هم فایده  
 این منم باز فراز آمده در سایه شمس  
 شمس آوازه قدرش در سایه حق  
 شمس آرایش دولت از عالم نوز  
 زین سپس است مروج امن این شمس  
 عذر عصیان پذیرد موالی عنسید  
 کز چه بر خست و دستوری ز رحمت  
 عذر این جرم کز انرا سبک افکنیم  
 دقیری کردم پر پایه تر از کج روان  
 خواستم در چمن آرائی روح دستور  
 لاله های طبری شستم و گل های طری  
 از الف تا یا خوشش ریخته شد طرح  
 تا بصاد و ایکت پداخته ام حرف حرف  
 کز بر آن نامه فدا از نظم صدر جنان  
 اندرین یکدوسه یابد اجنب نام بخیر

امین از ناوک صیباوم و تنخ دریم  
 برد و غافل که بفرد و پس برکتی  
 مرد هر در ایم است بر خلق ذمیم  
 دامن رحمت و عنود کرم و فضل عمیم  
 چون یک شبه خم دل خود و پیکر بدویم  
 شمس از شهبش کرد و در غروب عظیم  
 پنج نوبت زده در شمس جبهت و سیم  
 راست چون نفس نفیس آمده در جیم  
 که فلک بسته بفراش میان تسلیم  
 خاصه صدری که عطوفت و رؤف و رحیم  
 بستم از حضرت دستور سوی آل و حرم  
 خدمتی به زد و صد کاخ زر و منظریم  
 اندر و هر سخنی تازه تر از در یسیم  
 راست با کلکی چون ابرود می همچویم  
 بهنر کاری طبع تر موزون سلیم  
 کز چه دل بود مرا تنگتر از چیده نیم  
 لوح صدری درش فدا سران حلقه چیم  
 بر تو مهر چو از بزم میانی با دیم  
 خط کشد بر کتب قافیه پس جان قیم

عقد غم کر کبشاید ز دم صدر حجابان  
 از سخن سازم صد جلد عروس طنائ  
 ہر دو ششماہ کی ماہ کتم را سپرد  
 صدر اعظم نفس رحمت حق خضرا  
 شخص اول خرد یا زد ہم شمس دوم  
 بو نظام آن شرف نسل ابو الصلک  
 راد انصرا منصور بلبلند اختر نور  
 باب اخلاق و مکارم کہ کمر سنج  
 فی سبیل اللہ بسوط بساط جودش  
 خاتم قدر و کف و خاء صدرش  
 سیری از حکم دی آموختہ باد سریع  
 در شہ طور و عدو قطعی و حاسد فرعون  
 بخت او بخت ملوک از پی شاہ جہا  
 داورا صدر ابدرا فلک شترما  
 ای چو احمد ز رسل از وزرا پیشین  
 ای ز بانہا ہمہ کو یامی ثنایت رضیر  
 بکمال و ہنر و فضل ہمال تو مجال  
 ملک دین قائم بر حکم شہ و حکمت تو  
 رایت آن حکمت کا موحت شہ ایرا  
 تقدیر از زباید ز کتم و ہم سر نعیم  
 چشم پر باز کجیل ابروی غماز و ہم  
 پی صدری کہ فلک راست تقدیر  
 کہ دم صیویش زندہ کند عظم ریم  
 پنجم چارہ ششہ ہم شت نعیم  
 اصل ملت قومی قاعدہ ملک نعیم  
 عقل شہا صدرین و شرف ایدیم  
 کجی از ذاق خلایق را کجور و نعیم  
 از پی خلق چو خوان کرم ابرایم  
 چون مطیحا حجر و زمزم و میزاب خطیم  
 پسنگی از حلم دی اندوختہ کوہ حلیم  
 کلک و مار و صمیرش بدیضای کلیم  
 آورد چون دم آصف ز با عرس عظیم  
 ای ز اقبال تو بالندہ نجوم تقویم  
 جتہ در صوت تاخیر و معنی تقدیم  
 ای جباہنا ہمہ جو یامی ہواست نعیم  
 بحلال و خطر و عدل عدیل تو عدیم  
 شاہ اسکذر و امانا تو ارسطوی حکیم  
 صدکش ای بیاموختہ از دبا شلیم

عقد غم کر کبشاید ز دم صدر حجابان  
 از سخن سازم صد جلد عروس طنائ  
 ہر دو ششماہ کی ماہ کتم را سپرد  
 صدر اعظم نفس رحمت حق خضرا  
 شخص اول خرد یا زد ہم شمس دوم  
 بو نظام آن شرف نسل ابو الصلک  
 راد انصرا منصور بلبلند اختر نور  
 باب اخلاق و مکارم کہ کمر سنج  
 فی سبیل اللہ بسوط بساط جودش  
 خاتم قدر و کف و خاء صدرش  
 سیری از حکم دی آموختہ باد سریع  
 در شہ طور و عدو قطعی و حاسد فرعون  
 بخت او بخت ملوک از پی شاہ جہا  
 داورا صدر ابدرا فلک شترما  
 ای چو احمد ز رسل از وزرا پیشین  
 ای ز بانہا ہمہ کو یامی ثنایت رضیر  
 بکمال و ہنر و فضل ہمال تو مجال  
 ملک دین قائم بر حکم شہ و حکمت تو  
 رایت آن حکمت کا موحت شہ ایرا



شهاب

منصب مرع تو شد سمت تاج الشعرا	چون دیوان ازل گشت مناصبم
زان قبول ازلی شعر شهابت امرو	زده در سپایه مهر تو بشری هم
ای بعالم علمت سابق و فاقین ز ازل	سبق مرع تو کرده است مرا حق تعظیم
دل و سمع و بصرم و وقت هو احوالی	بجز آنی که سمع است و بصیر است عظیم
مدتی است مقدر زنی خدمت قوم	خدمت من ابد الابد مقیم است مقیم
تا وزیر است مهرش و بنجم سپه	تو وزیرش و اقبال فلک با تویم

کشف حاجات خلافتی است ای یوز

تا بفرقان مبین قصه گفت و رسم  
 در نهنگین عید مولود سعود جناب لایق آید و در کتب خاندان عیون

العید الصبوح که کرد پیا	خورشید حق ز مشرق نماید کار
خورشید حق ز مشرق نماید پیر	ما صبحی آر نه پنهان کس آشکار
کار صبح از پی مهر علی سار	کین می بل چو شاه روح سار کار
اندک زین می ازلی کفایت کند	کار هزار خم بر مرد مسکین
مار ابرو چو شاه دهد خبر خاتم	آن می که مانده از خم خمین
طوبی لکت ایلام هشتی بر ما	از جام مهر ساقی کو ز سر خاتم
عید ولادت شه عمرانی آید	ای طلعت ترا کف موسی طلعت
سرخدای جل جلاله ظهور کرد	بر خلق سپه چو نوری تخیل کوسا
امروز شد پدید رسیده مهر چو	ساقی ساو پرده بر افکن رود
می و طباق ابروی شاکر وین	اراسته از کرشمه ابروی نقار

می ده ز پاهای پیل که زاوار گنایم  
 امروز گشت سمش و لایب همانند  
 امروز زاد و فرشتش ز نیفتش داد  
 زاد اولین امام به پیاده و دو جام  
 ای ماه چاره شبه جامم و دو دو  
 تا بر دو پامی که هم به بنرم خلد  
 ای روی تو چو کعبه خال تو چون  
 کار روز کعبه از شه دیسم لو  
 در عالم حدوث ز دراز قیم  
 ای طره نوحیم و دانه نیم خدا  
 که تحت بای سبلمه غیب شد پید  
 عید ولادت علی اخصان فیض  
 منصور روزگار شد این عید و تقو  
 اجبار بر آتش عم زین خجسته عید  
 اهلاد و مرجا حکا حسرت باز  
 ایکت فزون گذشته هزار و دو  
 گنایم بود تا سبر ماه بر نهاد  
 بس خسروان که کوس زر کی زد پیش  
 رفتند آمدند و نشسته و خاستند

ضرغام مر حب افکن بن عید و شکا  
 وزات افروخت همان من ایجا  
 انغزش داد و نور و چشمش دو کو  
 تا ز روح و کام شود کامل لعا  
 روز ولادت پر پا کعبه  
 کیدست جام با ده و یکدست زلف  
 می ده چو آب ز فرم صافی و حور  
 بگرفت چون صدف شرف از شایه  
 امروز شد معلم حیرل به سپا  
 جام حجابان نگارده از دست زنها  
 نقطه شهود اینم حرف و خط و کجا  
 هم اولین شکوفه و هم آخرین بها  
 در روز کارنا صدین شاه و کار  
 آب است و باد در کف اعدای جا  
 زین عید نو که شهره شد از شهر  
 زین و زخوش که شمس و لایب  
 در دور شاه ما قدم جاه و اقد  
 در ملت ده و دو و امام زر کوا  
 شایان و برین است و سلاطین

## شہاب

کسرا شد سعادت جاوید شہاب  
 زین روز کرد عید و بخشید شہاب  
 این روز فرخجستہ کہ در اول شہاب

نور و زحم شد و بجان ماند پاید  
 بر رخش نصرت است ہلالتا ابد

شہ ماہ سنہ پستی نو و آینی استوار

زین عید کرد ساعد اسلام رسوا

کز یاد رفت رامش حرمش کا مگا

انامہ شد امید دل ہر امیدوار

کز کان بغان بر آمد وارنجر زہنا

اور د نزل شہ سر خصم پستیز کا

چونا مکہ از سوا حل عمان رسید

چون دیکت مغر خیرہ بجوش و دم بخار

لسکر کشیدہ بود فرون از چہل نزار

چان کبند فتنہ و بیداد او چوما

ازادہ عم سائے حق ستمش اندیا

سیل شرارہ کستر و امواج شعلہ

بکت قلب ساقہ اعدائی ناکا

اقبال شہر آورد از سر کشان دما

این روز اکبر و کسرا زین خصم عید

سلطان ناکہ ناصر دین پیرا

نزدیک بود تا چو شب قدر کم شود

تحویل آفتاب سرج حمل ز حوت

مولود بوترا اب کہ نور و زنا صری

زین عید تا قیام قیامت بکلیت

بر شاہ کامی و سیلے و کوری حد

جشنی بگام کرد درین عید تا زہام

از دولتش تہنیت این خجستہ عید

چندان کا و جان بز و کو کفر کشتہ

شہ نزل عید را ہمہ زربدل کرد عید

امسالش آمد از حد چون بوی صبح

خوار ز زمش کز آتش سو داخی خا

از بہر ترک تار خسران شنیدہ

داری خبر کہ در بروم حرمش بود

شہزادہ آفریدون فرما زوای خلق

ز افواج خیل شہ سوی آن فوجی

از حملہ معدتہ اب ہمیشہ ناصری

زان پیشتر کہ موکب شہزادہ درسد

کرکان بکار شیران کشیده پیش ازین  
 خوار ز شاه خیره چو بر شد غبار زرم  
 برشته بود صف زده با خاصکای  
 داد و مذا که لشکرش از خیل ناصر  
 غافل که در هوای سرچا کران شاه  
 صد تن ز خیل شاه بدان پیشه ما  
 کردند سرو درجا خوار ز شاه  
 او در بهای هر زرو افسر نهادش  
 گفتند افسر و سرو زرم سر برده  
 بارتن است سر که شد از کین گران  
 بجهت شد بریده سر خصم و لشکر  
 شد بر زمین پست با قبال شکون  
 حمله سپاه شاه چو صرصر زوم  
 خون ریخت آقدر که بچگون در است  
 اینک سر بریده خوار ز شاه و  
 هر ساله شاهراست درین عید گام  
 امسال بسنان هر خوار ز شاه  
 با حرم شاه گشتن خوار ز شاه  
 چرخ از کشد سر از خط مهره زمین

کا در رسد فریدون با کز کاویا  
 وز کشته پسته گشت بر دست کار  
 ز پیشش می تل و بسرتاج ز رنگا  
 آرد سر بر بند با من زر عیبا  
 هم سرود هم افسر هم زر مسمار  
 زان تنه تر که سیل در اید ز کوه  
 زان کر متر که برق بانی خورد بخا  
 وز چا کران شاه جهان خواست  
 زر بهر ما و افسر و سر بهر شریار  
 خوشتر بود تن تو سبک ساختن ز ما  
 از حمله سپاه شهنشاه تار و مار  
 آن حیزه سر که داشت ز صرخ بلند  
 برد از صف عدو ز زمین فلک غما  
 سر آفت که بر که و صحرای کجا  
 ای سرکشان دهر کبریا عتبا  
 جام طلب طلب چنین فتحها  
 سال دگر زدن فغفور چنین بد  
 با فتح بلخ و کشر و فرخار و قند  
 صدرش ز دزیک و شش خا پود

## شہاب

اسپکندی کہ صدر جہان خضر او  
 با ملک شہریار جوان رای پراد  
 با جملہ پچو عرش سبا آصفی و ش  
 نصرت از آنکہ علم الا سماست  
 نور و ز کردشہ چوز مولود بوبراہ  
 چون پراہ دو پستی دست حق  
 ای من غلام دولت شہریار کی تیغ او  
 ای جان من بنار غلامان جنرو  
 مصور علی است اندیکہ  
 جو مجسم علی است اینکہ خاستہ  
 نور کرم علی است اینکہ ما شہ  
 ظل الہ ناصر کاہین شہاب و ماہ  
 بر آفریش اللہ تا آفتاب مات  
 شیران طوق اورا شان چہ  
 چون جان پاک اوست پچم پچ  
 او تخت اسز کہ نیاکان فرخ  
 رضوان بران سپر کہ محمد شہش پر  
 این ملک را ہنوز سرفرو دیمہ  
 کیتی شود بہشت درارو بہشتہ

خیلش بگرد مشرق و مغرب کشد  
 ملکی کند فرید بہر عید و بہر عہد  
 تخت سہان بد سلیمان نور  
 بدنام شاہ نام ز یروی است  
 شد روزیش سعادت پیروزی  
 دست حق است ہمہ کارش سوا  
 بیرید مکران علی را بن و تبار  
 کو بو تر ابراز غلامان جان شہ  
 تا بان تخت پچو سپہ آفتاب  
 بچند جوان بہانی خاتم بچو ہست  
 بر خلق و کثر روشن نور و ز با  
 دار مذکر در کز اقبال اودا  
 غنی ہن پتریدہ چو او افرید کار  
 موران تیغ اورا شیران ز سکا  
 چون مست خاک اگر چہ جہا شہ خم  
 از نام زادہ اند ہمہ شاہ و با  
 طوبی بران شجر کہ چمنش خستہ  
 سبزہ دمیدہ تازہ بطراف حوسا  
 خیرای بہت بہشتی ان جامہ

شہاب

۳۱۰

زود آگے بوی کل سمہ آفاق پر کند  
 زود آگے ملک گیرد و بخشدش جوان  
 بخت شہاب و فرزندان چو بر سرست  
 امروز چتر ملت تازی کشد بچین  
 امروز بلج لعل سپارندش آتش  
 رزم مہا و ن اربود و راه مہجوا  
 بر دودہ شہان کیان تباہ شد  
 تاشاہ راست صدر جہان شکار  
 صدر جہان کہ کار جہا از زاری  
 دستو بختیاری کہ چون احمد ارب  
 مسکوۃ نورویہ نصرت کہ ذائق  
 نور مہی کر میہ نصرت من اللہ  
 خضر حجتہ پی کہ ری از کلک مصر  
 از خاہ و مکنین ہما پوش ملک  
 چون شید زادہ از اسد اقداد  
 فضل کہر کہر کہ بر انداخت  
 سمس است بہا و سجا بست در کم  
 چون بود خوش و چو مار اسد  
 شہ راز صد چو بہرام از حمت

این خود سہ نوزاد اول خجواست  
 چند آگے عقل بر فرو ما ذار شہا  
 زود آگے ہفت کسور گیرد بد و قرار  
 فردا در شش دین جہا ز می بزنجبا  
 فردا از جاج نافہ کد از ندش آتیا  
 انجاست شہ تمہن و انچا عقیدنا  
 فخر این شش کہ صدر جہا شکار  
 آراستہ است کار جہان را چون نگار  
 آرایش نگار بود رونق بہا  
 در دین دولت ازوز را اوسیل  
 باران رحمتی است بخلق از حد  
 کور ملک عدل و کرم شہا  
 حضرت کہ فہ چون چمن از ابرو بہا  
 میں است و میر ہم زمین ہم بہا  
 دادہ بگور شیر ز شیران مرغزا  
 اندختہ معادن و پردختہ بخار  
 چرخست در علا و زمین است قروق  
 چون آب فیض بخش و چو خاکست دروا  
 اورا از صد چو لغمان از ہمت

شهاب

نمان کدای دوست که ایران ز برای او  
 بوزر جبهه و کسری آنا که نامشان  
 کوفی که در وزارت شاهی ملکند  
 هر منزلت که از جم و آصف شنیده  
 صدرا ز بحر معنی ترابر طبع من  
 در هفت کج خسرو ازین در کبی بود  
 در مع خسرو و تو ام آراسته راست  
 کربار بد شنیدی ساز معانم  
 شاه پور نقش حسن زار من چنان بود  
 فریاد اگر ز تیشه شور بو پس کی  
 پوسته طرح صورت شیرین بد  
 میخورد حسره که کوهن از جوی پر  
 بر قدور و شاه مدح تو عاشق  
 سحر حلال ز فرد و شبی حار صد  
 بر شب و چای بر یک صد شعور بر  
 فرزند و نسیم ای فرزند فضل  
 اینم بنر اگر چه ام آشفه مومبو  
 آنکه بین بنر که کنی جمع خاطر  
 اندم بچرخ سوده شود خست سخن

شاه خورشق است بارایش و نگاه  
 زنده است تا زمان بیتام و کوشما  
 از نور این روز یروشه آموختند کاه  
 در شاه و صدر من به کفتم به کفتم  
 بنکر چگونه بر تو کفر میکند سار  
 ای داده است فضل تو ز منبر فضا  
 از تحت طاقت سبب ضمیمه کبر کا  
 بکیشی ز چکت اغافی خویش باز  
 کارم بصد خسرو من از سخن کار  
 میر عخت طرح صورت شیرین کویا  
 نیدم ز نوک تیشه کلک سخن کذا  
 من از زلال چشمه جود تو بهره حوار  
 طبع من و سرود و بل و ستیری و ترا  
 تا لوح و دامت استم اکت نیستوا  
 از صدر تا عجز بد رستی رعایا  
 بر دفترشای تو مطبوع و آبداء  
 چون زلف تک قانقر و لعبتاً  
 چون خال لولیان ز خسیال داری  
 کاسوده داریم ز غم دوده و تبار

آندم کنم بگردن دست عروس نظم  
 زین بختیان امر که پالی ز نجر  
 طبعم کمر زیاده و هر خس اگر بد  
 از پار کار به کن امپال بده را  
 این دزه را بسایه خوش ای لوانی  
 سازد عاکنم ز قافنا و من کن  
 تا صدر آن نشیدش این مصرع را  
 کویان تور مپیل و ما و نوسوا  
 بار که کشند قطار از پس قفا  
 بخشی کام را کبف بخت من ممان  
 ای کرده کار ملک شمسال پزیا  
 بگذار تا شش کبزد از مهر آشتما  
 مرج تو آرز من و محیطند سکیار  
 وی با مداد عمید که بر صدر رو

ای صدر روز کار ز تور و نگار

هر روزه عید با و بت ای کد کاکا

ساقی پاک کرده روزه آخال  
 چون خون خضم با صدین با و سد  
 عید مبارک آمد بر کو پس ز دوا  
 عید است یا فروخته ش اشتر حلال

ابروی هر صدر ز معیت یا هلا

از آسمان مید بکام دل انام

عید منظر آمد فرخنده چون هما  
 از تیغ کوه ناخن شاهین مید  
 چون بگبک و لغریب چو طاد من لربا  
 بکشمای خون ز حلق بط اندر بساطا

ای زلف ز اغ سیکرت از نچه جفا

بر قلب عاشقان زده چون باز بر حما

در سرم امیر اردوار از حمار و

ای ماه چاره ده شباه نواست

سی و زده دور روزه شد از برم عمر

ست است بهفت و عضو م او سر چا



شہاب

برکام منج پیا از آن دسپالہ می  
دفع خار روزہ سی روزہ را سہ جام  
جان پورا ست طلعت نیکوی ماہ نو  
دل میرد کرشمہ جادوی ماہ نو  
سپاتی پیا بجز می روی ماہ نو  
حیوہ بطاق ابروی بجوی ماہ نو  
عید است ساہدی کہ ز ابروی ماہ نو  
ایا ہی کند بسوی سپا غلام  
کم کشتہ بودیکہ مہینا نہ را کلید  
مان ماہ نوز آمد و کم کشتہ شدید  
انگنہس کہ وی مسجد سجاد پیشید  
امروز خرقہ برد بخمارو حیوہ  
افسردگی برآمد و جوش طرب رسید  
سردی گرفت گرمی بازار نہد خام  
از دست روزہ رستن ششہن دوم  
عمر دو بارہ است شمارید مغتنم  
تا چند محترق بود اندر غرقم  
جوشیم و خون بلبلہ نوشیم دمبدم  
سؤال خوشنہنا و بدو چشم تا قدم  
خوش رخت بست رحمت حق صیام  
ای رستمی کمند از آن زلف خورہ تا  
چشمہ کتازی و جادو فرا سیاہ  
دل در چہ وقت چو پیرن برنج و تا  
کھینرو احترام عمید زلف تا  
خون سیاوش افکن در خسروی گاز  
کز تیغ کوه سرزد ابروی ز ال سام  
ای برده کوی از ہمہ خوبان بلبر  
اراستنہ زلف و چوکان عینر

کوی

شہاب

۳۱۴

کرده زرخ چوکونی از سیم شش سری می ده که کوی بازی وزه شاد پری

ماه فواست زین چو چکان ناصری

میدان خسروی فلک لاجور فلام

امی سیم ساده توز خط لاجور دوش

دو جری مست آفت سید سزادوش

عیادت تو که در حلقه ز زین فلک کموش

تا صدر خواجگان زین خواندش غلام

شخص تخت ایران دستور پاکدل دریا و ابر بادل بادست تو بل

عدش نهاد کیستی بنیاد معتدل او نوز مردمی همه مردم آب گل

مهرش فکند نا صیر مارا بفرق ظل

تا مهر تا بداین ظل مانا دستدام

صدر جهان کمان و همان هزاران طهر

جان بخش و جان ستان نظرهای

بوزر جمهریستی زین جنای هر

شبل دلاور اسد اعدا بوالنظام

صدر ری نور رحمت یک خلق لیل

کنش کرده خوان حج دشمن پیر

هم اخترش مبارک و هم کوب برین

برش حرم با بر طوبی و خواه ظل لیل

جاری ز نطق و کجیبان چو بی لیل

بر خلق حشوق او دوری از روضه لیل

شهاب

ارواح قدس خند و صفا می آید  
مصلح کج روزی ست عطا می آید  
مصاح نور غیب لحن غای می آید  
روح مصراست و مبارک لغای می آید

عقل محبت و زانخت زاری می آید

یا بر چو بس نقطه موهوم انعام

خوادم نشسته شعرا کی گشته است  
خیر الزمان ملک و زارت زمان است  
هر که خنجرین وزیر بداد و دوست نیست  
عالم ز صدر اعظم بر نعمت تو نیست

کونی چنانکه ختم نبوت بمصطفی است  
بر نام او وزارت حبه است

انوار اقدار که در آید خنجرین روز  
سنگر شمار روز چو کرد و بلند روز  
است از ما سر شمر قدر او سنو  
زودا که کرد و اختر جایش جفا

امروز مهر خورشید تا بد ز نیمروز  
فردا هفتش سر بر کشد شام

زودا که حکمش از در در آید تا جانش  
بر روم چین بچین نفاذش زنده است  
را ند بر و پس خیل و جهان ز خنجرین  
در خطاری کشته خنجرین و خنجرین

با جمله شرق و غرب شود شاه پر دو  
ز اینان که عظمی ام ایران با تمام

صدر ابفر خجسته تر از فرود می  
شمسی عطارد می فلکی اختری  
خوشتر بخلق خوش ز نسیم سحر کی  
با فال شتری همه حال بمری  
در نظم ملک آیت یا محیی العظام

براز

ای پاک قلب صدر حردمند فرزند  
 شادان صدر و قلب تو کنج علوم و  
 بروی خلق کرده در خرمی نسبت  
 دولت زرای ست پر آری و

ذیل مکارمت بسرا مل و سن دراز

ایها و درجا یکب یا اکر م الکرام

ای قبله قبا یل و حاجت که مل  
 باب معاصد امم و دار و می صل  
 پوشنده ذنوبی و بخشنده ذل  
 دین از دولت حل و ملک حل

ز انار کین و مھر تو بر صرح خلیل

عقل حکیم حکم کند ضریق التیام

در سایه تو دوزخ خورشید عرفا  
 پیش از کواکب فلک در زمین صفا  
 شاهنشهر زمانه سلیمان تو آصفا  
 نیکت فاده خاتم اقبال در کفا

در ملک چون کریمه نوز می مصحفا

ای آیت کرم برخت جسته ارسام

کردون هزار قرن کمال اربسبرد  
 کاملتر از تو مرد بدوران نبرد  
 هر تو که بفرق سهاپ آیتد  
 اورا بهار شتری و زهره بگذرد

کر بر هلال تربیت کرم بنکرد

هم در شب نخستین کرده تمام

دستیست تو پستم را قفازد  
 بر حاصل جهان کرمت دست پنازده  
 اندیشه صواب تو راه خطازده  
 در کوشش دل منادی نخت پنازده  
 انعام تو چو رحمت ایزد صلازده  
 بر خوان نعمت انعام اندر نجان

## تساب

ای تو تن سپرت هر روز متر      هر روز از تو کار زمین با نظامتر

مدوح از تو ناید هرگز مبتدا      مدوح چون مدیح ازین با تو آتر

تو در سخا ز بودی پستی تمامتر

من در سخن بد دولت مدح ز تو تمام

در زیر ظل مهر تو ای احقر لبند      افزون بهای کوهر مدوح ز چون خند

کوهر مگر که زاید ازین طبع مستمند      امین پسنک حادثه او کفرتند

احقر سن این لای مطبوع دلسند

در سلک نظم دست که داده است نظم

عهد تو ای جو صبح خوش عیدر فتوح      عید سخنوار است العید و الصبح

پایمان رود کی چه کنم با تو ام      مدوح تو تازه کرد سخن را بجم

میکرد افسر شرا توبه بضروح

ار شاعری که زد میان دو تن تو کام

این دولت جوان بجان نیرال باد      دور از رخ تو آفت عین ال کمال باد

دهرت بساط نعمت و خوان نال باد      جایب بصد رحمت قدر جلال باد

جاوید دولت شیر لایزال باد

سدا چشم سجت تو از خنی لاینام

تا روزه جهت گذاری شرع پیمبر است      تا از هزار ماه شب قدر بهر است

تا گوشش وزه دار بر الله اکبر است      تا ماه نوب چشم چو ابروی دلبر است

تا صبح عید را نفس روح پرور است      چون عید روزه باد همه روزه آنگام

## دست‌نهیست عید غدیر عرض کرده

صبح عید طوبی ز فردوس پیش  
 می آید از غدیر خم چمی کوثر خم جاش  
 صبوحی را می کوثر هم اندر جام کن  
 که عید اهل ایمان آمد از فردوس پیش  
 زهی عید غدیر خم سرودش میبروم  
 که سر برافسران خم قدم در چشم آیش  
 برغم بوم کفر اخلاصت سر عیدی تا یون  
 علم فرختر از پر بیا بر فرق اسلاش  
 تعالی الله بنا میزد نو آیین عید عکین  
 که فر عالم امکان بود فرخنده آعلاش  
 ز خم وال من الاده ساقی می باقی  
 منی آب بقا مردود نذر دی آساش  
 طرب با گرم کن مگب که کجا د آهین  
 بزبری صید او مر حب سر ابطال در خاش  
 بزبری پاک از آسمان چالاک پیرو  
 دو عالم صید گاه او زنه افلاک چاش  
 بدار العدل شرح مصطفی شد او می عالم  
 که ناقد بر حدود ما سوی اعداست چاش  
 بخلق امروز نعمت تمام از حق کس  
 ز انعام اضل دان بلکه مکره تراغاش  
 سه جام خسروی باید زدن کین عید سلطانی  
 بهار ملت است تو کام دولت کام در کام  
 نخست از باده توحید آن کیمای جاویدان  
 که آغازش نبود است و نخواهد بود بجای  
 دوم جام از می صاف نبوت اگر آزادان  
 بنام مصطفی شد ختم دور نیک فرجامش  
 سوم از روح مخصوص ولایت آن می  
 که نشاء روح ایمان یافت کوثر کیمای  
 ز دو جام نخستین در بساط باده پیمان  
 خوشا جام خوشا دوران جدور پیش کام  
 ز جام تو مین گلگون شود رخسار میخورا  
 یکی بسنگاه نو کن که امروز است سنگا  
 ز جام تو مین کزوی دوروی کام نبرد  
 دل میوزد دم را بچشمه ساز از خبر عدا  
 سخاکن آید ساقی مرا زین جام کن چاش

که تا در بزم حسبت پای گویم از سر ساد  
 معنی تا رو حدت زن که بر تخت نشاند  
 علی عیش معالی انجمن شرع را اول  
 امام انس جن صبر نبی فرزند بو طالب  
 وصی و حجت مطلق که حق در عالم معنی  
 ولی سفت باب چهارم در سپهر حق حیدر  
 صفای رده مولود جسم آب ز نغم  
 مگرد کعبه در گاه جاه او همیکرود  
 بنامیزد شمشاد که ضراب مشیت زد  
 رواق عرش سقنی از سرای حشر حاش  
 ز باد روح بخش صیوی بوی الطاف  
 کرد همی ایزدش داند و خلق بند از  
 صبح ارگوش ایزد رود سر برین  
 نه واجب لیک فوق ممکنات  
 عجب نبود بدو نخست بر کندن در آرز  
 کراونید در حرمت کنتی کسل را  
 بل نفس است اویت حیدر نفس چو  
 بذات او بود قائم سپهر و اوقات  
 شرف را با بنی همدوش اما بود بالا  
 بدست آرم شکنج طره حور و لاراش  
 شمی انجم حشم کرد و سیان حج بکشتن با من  
 که خواستند افسر عالی شهبان از نعل حیا  
 که هر کس مهر او در دل نذر و جرم از ما  
 ید خود خواند و عین خویش و سیف خویش  
 که از صدمات و در عینم و تیار ایاش  
 که ارکان قبله از حرمت سجده از اگر اش  
 فلک چون محرمی از کلمستان دوش از اش  
 بدار الضرب رت سکه ایجاد بر اش  
 بیط و فرش طرفی از بساط نعمت عاش  
 ز آب جانقزای خضر خوشتر کرد و اقداش  
 من این نام که حد معرفت پروان از او  
 کنویم بگذرم زمین سپرد و گذارم با بهاش  
 نه خالق لیک مخلوقات اندر تحت اش  
 و یا شبکافتن با پشت تاسی زخم صمصاش  
 همه پیوند این بست و بلند و سیر و آرش  
 جسد فاسد شود با چارر کن و منفش  
 و کیوان تیر و زهره و بر جبین و بهر اش  
 زمعراج بنی معراج فرخ فال بد اش

بستراج مباحات و شرف نهاد از کاش	نبی اقبال تو سبب این چه معراج و عرش
حدیث کعبه و شرح کونسا ری اصنا	سر دوش نبی معراج او شد شاه دی
سخن بس عقل ایجا سبب نطق اسکت افلا	پس این معراج از آن معراج بالاتر بود صد
خوش از او است آن مرغی که کرد در	بس این بار که بگشایم پر را و ج مهر او
که یک نعمت است نعمت های خلد از خوان انعا	الا که عاقلی کسل و دوست از او من
سغید انجت و سر خاروی آن عهد سینه	علاقه علی کن شاه سر سبز و عالم شو
که سرشار است قلب بریز از می مهر علی جا	علام صدر اعظم آصف جم احسام
که امداد عطا از روی دان تا حله و شای	نخستین داریان اعتماد دولت سلطا
همه در یاری شاه ناصر الدین جد و قد	لواجی محمد نصر الله دل گزینوا می دل
که او نعمان عنصر در خوری شاه بهر اس	عبادت حمت عجم را بایه نعمت
علم سرون از افلاک و خشم افزون از اجرا	روزان هر روز افزون دولت آن بفر
بنزار این نکتهم و طوس و کیور و کیش	نظام کشور بخیر و ثانی که در شکر
چو رستم کا قیاز از تخمه مرو افکن ساس	نسل دود بوالصلت میان ممتاز بود
یجان ز بهار خوابان نطقه از اصلا و اربا	سهیل تیغ قمر اهلک خنیل بد خوابان
که با این تپشی سر کشی حکم فلک ریش	الای شهر افضل ای حکم توان ریش
به ارکید ز راه زرای روز افزون می و	سپس عکس نخته بوز خورشید خنیا
کندهم در شب اول بنا میزد و تماش	گر شد که ز مذاب روی مهرت سومی نو
فکذ انیاب مجواب و هم باشی ز انعا	چو شیر اصناف است و آب و سب و کرک ان
مرا هست نذیم ز دنیا و زالا	وزیر اشهد اشفاق تو گزرت ای حاج



شهاب

ز تو دارم تمنای سپهر سرکش رعنا	تقویر مهر غما زوی و بر ماه غامش
مگر جانِ افرزد پستو نیای صبرت از دم	و کرده نیت آسان پستن از آلام و آسنا
شهاب است ای که دارد فکر تی یا خنجا با	زبان عجاج کنج عرشش در صلح الهیا
بشعرم فخر نبود که چه از تاسید زدا	مرا سپطانی و نیز وست ترا نواح او ش
بمخست فخرم از فنون شعرو دانا	مکوروزا که میج نشت کار از شام تا پیش
الا تا میدهبسوه زمانه نوع و س آسا	کمی خساره صبح و کمی مرغوز ساس

بصبح و شام و لوت نوع و سنجت در بر  
بکمر و کام دلستان غنای ز بادا

امد آن ترک فروشته ز کیو بر خیر	ابرویش خم چو کمان مرکان است خیر
دل او سخت حدید و بر او زرم صیر	شیر افکن دوغزالش دهن آلوده شیر
تاخت چالاک و سبک بر من چو بر	همچو صیاد کمر بسته بقصد تخیر

یا چو خونخواه بدگشته با سنگ قضا

لب چون بنفشه ز هر غم دل را تریاق	پرزبوی گل اسپر غم پوشش آفاق
شاخ مرزنگوش انداخته از دوش بسا	من لب با خند را تا خند آمد بوثاق
مست و خونخوار چو ترکان تبار چاق	ترکتازی کجا بهش بعلوب عشاق

همچو جنیل عم محمد سعد و قاص

چون ملک جلوه کنان بر فلک مجرب	بطینت زری چون زری کرب
لب و رخساره و قد کوثر و حسد و طوبی	طراش کیره طسری و شر اشوبی
حسن او یوسفی و کلبه من یعقوبی	او چو خورشید فروز زنده با وج جو